

سلام و احترامات عمیق و قلبی خویش را به دولت جمهوری ایتالیا و مردم شریف و بشر دوست ایتالیا و شما حاضرین در این محفل تقدیم میدارم .

سپاس و قدردانی از دولت جمهوری ایتالیا و موسساتی که ما را حمایت کردند. ما را از کام مرگ نجات دادند و برای ما امید نو خلق کردند. جا دارد ابتدا خودم را معرفی کنم، اینجانب آیناز حیدری فرزند علی نقی حیدری . ۱۲ سال سن دارم. می خواهم امروز حرف دلم و یکسری واقعیت ها که با چشمان خودم دیدم را به عنوان یک کودک هزاره و شیعه افغانستانی بیان کنم .

۲۴ اسد وقتی طالبان کابل را اشغال کردند. مردم هزاره از ترس به خود شان می لرزیدند، همه سردرگم و گیج بودند و نمی دانستند که چه باید بکنند. ما به چشم می دیدیم کسانی بودند که به سمت کوه ها فرار می کردند. خیلی بزرگی از جمعیت به سمت فرودگاه می دویدند. بعضی ها با موتر به طرف مرز ها و بیرون از کشور فرار می کردند. به چهره هر کسی میدیدی به وضوح ت صویر و سایه مرگ را مشاهده می کردی. لب های شان خشک، رنگ هایشان پریده و کبود و همه در حال شوک و متحیر بودند. بعضی ها از ترس در تکو و زیر زمین خانه شان پنهان شده بودند. ولی خبر نداشتند که اشرف غنی رئیس جمهور سابق افغانستان، وطن شانرا را به وحشیان طالب فروخته است . من همانزمان فهمیدم که روزهای سیاه و تاریکی در پیش است. بعد از این زندگی برای مردم دشوار شده و به خصوص برای مردم هزاره، زنان و دختران غیر ممکن خواهد شد. هر کسی را می دیدی می گفتند که نباید گشت و گذار کرد، اگر مجبور شوید که بیرون بیایید باید چادر بپوشید. اما من این سوال ذهنم را آزار میداد و از خود میپرسیدم، آیا طالبان آنقدر وحشی اند که به زنان و دختران خودشان هم اجازه بیرون رفتن را نمیدهند؟ زنان نصف از کل جمعیت را تشکیل میدهند. مگر مادر آنها زن نیست؟

آیا خواهر آنها زن

نیست؟ آیا همسر آنها

زن نیست؟ آیا دختر

آنها زن نیست؟

مگر آنها چقدر وحشی و ظالم اند که حق مادران و دختران شانرا نادیده گرفته و ظلم می کنند

بگذریم خوب است که از وضعیت مرد ها هم بگویم، مرد ها را اجبار می کنند که باید مو و ریش شان را اصلاح نکرده بلند بگذارند. و کسی حق اصلاح آن را ندارند و همچنان نباید آهنگ در موبایل شان گوش کنند و یا در وسایط نقلیه شان آنرا پخش کنند.

باز هم سوالی برایم پیش می آید. طالبان بجای اجباری کردن این چیز ها ، چرا امنیت را تامین نمی کنند؟ شما حتما در مورد مکتب عبدالرحیم شهید، بزرگترین مکتب در غرب کابل شنیده اید. این مکتب بیش از ۲۶ هزار شاگرد دارد روزی که در آن انتحاری کردند بیشتر از صد نفر شهید و زخمی شدند. همه آنها کودکان و همقطاران من بودند. من آمار دقیق را نمی دانم چرا که امروزه رسانه ها اجازه نشر خبر دقیق و موثق را ندارند. طالبان نمی خواهند آنچه را که به نفع شان نیست، مثل اینکه امنیت را تامین کرده نمی توانند نمی گزارند که رسانه ها برای مردم آمار دقیق را بگویند. در مکتب سید الشهداء همه شان دختران خورد سال و بزرگ سال بودند. دختران چه گناه دارند چرا اینقدر از دختر ها نفرت دارند دختران کاری بدی نکردند چرا نمی گذارند که ما درس و تحصیل کنیم. اینها همه دختران هزاره بودند. وضعیت مردم هزاره بسیار اسفبار و تراژیک است، هیچ حامی و پناهگاهی ندارند برای همین است که ما از وطن و خانه خود آواره شدیم و در وطن شما مردم با احساس و بشر دوست پناه آورده ایم. از همه شما پی نهایت سپاسگزاریم.

طالبان یک گروه نژادپرست و ظالم هستند. به هیچ کسی رحم و مروت ندارند. به جز قوم پشتون هیچ کسی را در افغانستان نمی خواهند. و شعار اصلی شان در مورد مردم افغانستان این است که سالها قبل بطور واضح گفته بودند.

تاجک ها به تاجکستان، ازبک ها به ازبکستان، هندو ها به هندوستان، و هزاره ها باید گورستان بروند.

پرسش من این است. آیا این درست است که هزاره ها صرفاً بخاطر این که هزاره است مستحق مرگ و نابودی اند؟ چرا در هر دوره، و هر حکومتی حق ما پای مال می شود و بیشترین آمار قربانی از مردم هزاره است. چرا مگر هزاره بودن جرم است؟

طالبان به کودکان هزاره هم رحم ندارند. حتما نام شکریه تبسم را شنیده باشید. طالبان او را در مسیر زابل به غزنی با خانواده اش گروگان گرفته و بعد با دستان بسته گلوییش را بریدند. او کمتر از ده سال سن داشت. پارسال در میدان هوایی در بین جمعیت زیادی که برای فرار از افغانستان آمده بودند انفجار شد. من هم با خانواده ام از ترس طالبان به آنجا رفته بودیم. واقعا صحنه درد آور و وحشتناک بود. در چشم بهم زدنی انسان ها تکه تکه شدند. صحنه غم انگیزی بود من کودکانی را دیدم که با ناله و فریاد پدر و مادر شان را صدا می کردند. اما جوایی نمی شنیدند. شاید مادر و پدر شان کشته شده بودند. مادرانی را دیدم که با جیغ و فریاد دنبال کودکان شان به این طرف و آنطرف می دویدند. خانمی را دیدم که با سه دختر و یک طفل خوردش که یک سال یا دو سال بیشتر نداشت در بند دست اش چره خورده بود. خون زیادی از دستش روان بود. سرش هم پاره شده بود. دو خواهر دیگرش تمام بدن شان پر خون بود. وقتی انفجار شد اینگار که زمین لرزه شدید میدان هوایی را تکان داد. دود ناشی از انفجار مانند گاز اشگ آور بود چشم و صورت انسان را می سوزاند.

انفجار دقیقا ساعت ۳ بعد از ظهر اتفاق افتاد. بعضی ها در همان لحظه انفجار فرار کردند و رفتند. ولی ما تا ساعت ۱۱ شب در همان جا ماندیم. نیروهای امریکایی نگذاشتند که کسی از جای خود تکان بخورد. موبایل ها خط نمیداد و کار نمی کردند. دیگر کسی نمیتوانست تماس بگیرند. همینکه اوضاع کمی آرام شد مردم را گفتند که طرف خانه های خود بروند بعضی از مردم طرف خانه هایشان رفتند و ما هم به سمت شهر راه افتادیم. در نصف راه بودیم که باز هم صدای انفجار آمد. فکر کنم اینبار تعدادی ک متری کشته و زخمی شدند. چون انفجار

خیلی قوی نبود. فردای آنروز هر کس که در آنجا مانده بود نیروهای امریکایی آنها را به مقصد شان رساندند.

خاطرات زیاد و بدی از روزهای کابل دارم. روزی در ایستگاه بازرسی طالبان دختری که در عروسی دوستش رفته بود در مسیر برگشت صرف به خاطر آرایش صورتش از موتر پایین کرده تیرباران کردند. با مرمی به سرش شلیک کرده و او را شهید می کند. انفجار دیگری که در کورس کوثر دانش اتفاق افتاد. طالبان کورس کوثر دانش را چون همه هزاره بودند انتحار کردند. در آنجا بسیاری از خواهران و برادران ما کشته شدند. یکی از آنها خواهر همصنفی من بود. ملکه نام داشت. سرش زخمی و خونی شده بود. سه روز در حالت وخیم در شفاخانه بسر برد و در آخر او هم به جمع سفر کرده ها پیوست، ملکه خیلی آرمان های بزرگ داشت. به پدر خود قول داده بود که من در آینده یک دختر افتخار آفرین خواهم شد. ملکه ۱۹ سال داشت خیلی یک دختر کوشا و درس خوان بود.

من هم آرزوها و آرمان های خودم را دارم. یکی از آرزوهایم این است که بتوانم مکتب رفته و تحصیل کنم. میخوام یک فرد با شخصیت مثل دومینکو لوکانو باشم که افتخار آفرین و مفیدترین فرد در جامعه و دنیاست. من هم می خواهم مثل او یک انسان و یک فرد مفید باشم. من در این دو ماهی که در اینجا هستم با آنکه هنوز زبان ایتالیایی را درست نمی فهمم یک روز کتابی را در دست یکی دیدم که در مورد او نوشته بود. کنجکاو شده می خواستم بدانم این دومینکو لوکانو کیست که کتاب در باره اش چاپ شده است. در خانه آمده موبایل پدرم را گرفتم و جستجویی در اینترنت کردم، دیدم که همه مردم درباره اش حرف می زنند و خیلی ها آرزوی یکبار دیدنش را دارند. خیلی ها آرزوی یکبار هم کلام شدن با او را دارند. آری او مردی بسیار بزرگ است، شخصیت مهربان و با قلب بزرگ است. من هم از ته قلب برایش آرزوی سلامتی و طول عمر دارم. من چقدر احساس خوشبختی می کنم که با یک ه همچون انسان بزرگ و خاکی از نزدیک آشنا شدم. به یقین میدانم همه دوستان که در اینجا تشریف آورده اند انسان هایی بزرگی هستند اما من متأسفانه هنوز آشنایی ندارم امیدوارم که دوستان خوبی برای همدیگر باشیم.

کلام آخر

من به عنوان یک دختر هزاره و یک دانش آموز و یک انسان از دولت جمهوری ایتالیا خواهشمندم که ما را به عنوان شهروند مهاجر بپذیرد تا من و امثال من بتوانیم به درس های خویش ادامه داده و مانند یک انسان زندگی کنیم. و همچنان از موسسات و اشخاص خیر استدعا دارم که ما را یاری نمایند .

با احترام کوچک شما آیناز حیدری